

## از هرگز تا همیشه

### نگاهی دوباره به تذکرة الاولیاء

قدمعلی سزّامی\*

یکی از خدمات تصوّف به زبان فارسی وسعت بخشیدن به آن از طریق تعبیه مفاهیم و معانی تازه در انبوهی از واژه‌ها، خلق اصطلاحات گوناگون و نیز گسترده‌تر کردن دامنه نمادینگی این زبان است. نویسندگان و شاعران صوفی در این زمینه چندان پیش رفته‌اند که پس از گذشت چند سده، زبانی ویژه جماعت خویش در زبان دری پدید آورده‌اند. تحقّق این امر به زودی نیاز به تفسیر و تأویل آثار نظم و نثر صوفیه را ایجاب کرد و به تألیف فرهنگ‌های خاص اصطلاحات آنان از دست گلشن راز و همانند‌های آن انجامید. این پدیده به نوبه خود موجبات شکل گرفتن ادبیّاتی سراپا راز و رمز گردید و سبب شد تا نمادینگی، به گونه ویژگی اصلی آثار منظوم و منثور صوفیانه جلوه‌گری کند. فریدالدین عطار شاعر و نویسنده صوفی سده‌های ششم و هفتم با بهره‌گیری از میراث بجای مانده از اسلاف خویش به خلق منظومه‌های متعدّد و نیز کتاب کم مانند تذکرة الاولیاء پرداخت و این زبان نمادین را بیش از پیش رشد و توسعه داد.

---

\* دکتر رشته زبان و ادبیات فارسی، عضو هیئت علمی بنیاد دایرة المعارف اسلامی.

بزرگان تصوّف از همان قرنهای نخستین هجرت نبوی به پدید آمدن این زبان گروهی خاص، در زبان مادری خویش واقف بودند. چنانکه در همین تذکره الاولیاء که در دست ما است چنین می‌خوانیم: «نقل است که بعضی از متکلمان، ابن عطا را گفتند: چه بوده است شما صوفیان را که الفاظی اشتقاق کرده‌اید که در مستمعان غریب است و زبان معتاد را ترک کرده‌اید؟ این از دو بیرون نیست یا تمویه می‌کنید و حق را تمویه به کار نیاید. پس درست شد که در مذهب شما عیبی ظاهر گشت که پوشیده کردی سخن را بر مردمان. ابن عطا گفت: از بهر آن کردیم که ما را بدین عزّت بود. از آنکه این عمل بر ما عزیز بود نخواستیم که بجز این طایفه آنرا بدانند و نخواستیم که لفظ مستعمل به کار داریم، لفظی خاص پیدا کردیم.» (تذکره الاولیاء، به تصحیح نیکلسون، با مقدمه علامه قزوینی - لیدن، بریل، ۱۳۲۲ ق، ج ۲، ص ۵۸-۵۹). در برخورد با آثار ادب صوفیانه ایران، بیش از هر چیز باید به این خاصه توجه داشت. یعنی باید پیشاپیش بدانیم که با زبانی خاص، دیده‌گروهی خاص، با امکاناتی خاص رویاروئیم. تنها از این طریق است که غور ما در این گونه از آثار ممکن است راهی به دهی باشد. به همین دلیل است که پس از مطالعه چند صفحه از تذکره الاولیاء متوجه می‌شویم که این تذکره با تذکره‌های شعرا، فلاسفه، اطباء و... دارای تفاوتی جوهری است. در اینجا اطلاعات شناسنامه‌ای چندان مطرح نیست بلکه آنچه دارای اهمیت است، نه شناخت زندگی ظاهری که درک سلوک روحی و فهم زندگی باطنی کسانی است که این مجموعه به آهنگ شناساندن آنان، فراهم آمده است. از همان آغاز کتاب متوجه می‌شویم که علت غایی این تألیف نیز با علت غایی تذکره‌های غیر صوفیانه متفاوت است و مؤلف را هدفی جز به دست دادن آگاهی‌های زندگی‌نامه‌ای بوده است. عطار از این تألیف پرورش مخاطبان را بر آئین تصوّف، آهنگ کرده است و اگر در اثر او به مواد آموختنی باز می‌خوریم نیز تأثیراتی را که این آموزه‌ها بر روان مخاطبان بر جای خواهد نهاد منظور نظر داشته است. چنین

است که این مؤلف به گفتارهای مشایخ به مثابه برزخ میان پندارها و کردارهای آنان بیشتر از مواد و مطالب دیگر بها داده و بخش بزرگی از اثر خویش را به نقل سخنان پیران تصوّف مخصوص گردانیده است. نگرستن در دلایل چندین‌گانه‌ای که مؤلف آنها را به عنوان انگیزه‌های کار خود برشمارده است، ما را متقاعد می‌کند که نظر اصلی عطار در تألیف این اثر تأثیرگذاری بر خوانندگان کتاب خویش بوده است: «دیگر باعث آن بود که چون این سخنی بود که بهترین سخن‌ها بود از چند وجه، یکی آنکه دنیا را بر دل مرد سرد کند، دوم آنکه آخرت را با یاد مرد دهد، سوم آنکه دوستی حق در دل مرد پدید آرد، چهارم آنکه مرد چون این سخن را شنود زادراه بی‌پایان ساختن گیرد. (همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۶).

امیدواری مؤلف به همین اثرگذارها است که باعث می‌آید تا کتاب خویش را بسیار با اهمیّت تلقی کند و از بابت آن بر خود بی‌الد و حتی ادعا کند که «توان گفتن که در آفرینش به از این کتاب نیست.» (همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۶). اهمیّت دادن به همین جنبه کتاب است که سبب خوار شمردن جنبه اطلاع‌رسانی آن از سوی مؤلف شده است تا آنجا که اگر از این بابت اثر عطار را مورد بررسی قرار دهیم نه تنها آنرا خالی از عیب و ایراد نخواهیم دید که در صد اطلاعات درست مندرج در آن را در مقایسه با آگاهی‌های نادرست، بسیار ناچیز خواهیم یافت. اگر کسی بخواهد از دیدگاه صحّت و سقم مطالب، این کتاب را به بررسی گیرد و در صدد تصحیح خطاهای مؤلف برآید ناگزیر از نوشتن کتابی حجیم‌تر از اصل اثر خواهد بود. شادروان علامه قزوینی در مقدمه خویش بر این کتاب این نکته را متذکر شده و پاره‌ای از لغزشهای مؤلف را برشمرده است. انبوهی این لغزشها ما را متقاعد می‌کند که مقصود مؤلف به هیچ وجه دادن اطلاعات به مخاطبان نبوده است. تذکرة الاولیاء یاد کرد ۹۷ تن از مشایخ است که در میان آنان دو تن از ائمه شیعه: امام جعفر صادق و امام محمدباقر علیهما السلام و سه تن از امامان سنّت و جماعت: احمد حنبل، محمدبن ادریس شافعی و ابوحنیفه نعمان بن ثابت، به

چشم می‌خورند. بیگمان ذکر این پنج تن در شمار مشایخ جز مصلحت اندیشی نبوده است و مؤلف می‌خواسته است شیعه و سنی هر دو را از خود خرسند کرده و از مخالفت احتمالی آنان با خود و کتاب خویش ممانعت به عمل آورده باشد.

یاد کرده‌ای چهل تن از مشایخ کوتاه است و از یکی دو صفحه کتاب در نمی‌گذرد. از این شمارند: محمد واسع، ابو حازم مکی، عتبة الغلام، محمد سماک، محمد اسلم، احمد حرب، فتح موصلی، احمد حواری، حمدون قصار، احمد بن عاصم انطاکی، عبدالله خبیق، ابو عبدالله بن جلا، ابو محمد رویم، ابراهیم رقی، ابو یعقوب نهرجوری، ابو محمد مرتعش، ابو محمد فضل، ابوالحسن بوشنجی، ابوالخیر اقطع، عبدالله تروغبدی، عبدالله منازل، علی بن سهل اصفهانی، خیر نساچ، ابو حمزه خراسانی، احمد مسروق، عبدالله مغربی، ابو علی جرجانی، ممشاد دینوری، ابونصر سراج، ابراهیم شیبانی، ابوبکر صیدلانی، عمرو نجد، ابوالحسن «سایغ»، شیخ جعفر خلدی، شیخ علی رودباری، ابوالعباس سیاری، ابوالعباس نهاوندی، شیخ ابوالفضل حسن و امام محمد باقر (ع). یاد کرد چند تن از مشایخ چون ابوالحسن خرقانی (۴۶ ص)، بایزید بسطامی (۳۸ ص)، جنید بغدادی (۲۸ ص) مفصل است و بقیه در حد وسط قرار دارند. این ناهماهنگی در اندازه یاد کرده‌ها نیز نمودار آن است که عطار بی‌آنکه اطلاعات کافی از حال و روز یکایک مشایخ داشته باشد صرفاً به نیت اثر گذاری بر دل و جان مخاطبان از آنان یاد کرده است. سرآغاز یاد کرد هر یک از مشایخ شامل عباراتی مسجع است که به نام وی ختام می‌پذیرد و سپس اطلاعاتی ناقص در باب وی، مرشد یا مرشدان، زیستگاه و مراتب علمی او آورده می‌شود. آنگاه حکایاتی که معمولاً در بیان کرامات وی است منقول می‌افتد و در پی آن سخنانی از او می‌آید و سرانجام وضع شخصیت یاد شده در آخرت با نقل خوابهایی که دیگران پس از مرگ وی دیده‌اند مشخص می‌شود. صورت کلی یاد کرده‌ها چنین است. چنانکه گفتیم بخش نخستین آنها که همان بخش آگاهی‌های زندگینامه‌ای

است معمولاً کوتاه، مبهم، و بی‌پشتوانه است. عطار همانگونه که در طی عبارات مسجّع راجع به یکایک مشایخ غلو می‌کند، در دادن اطلاعات هم مبالغه را از حد می‌برد. فی‌المثل در باب تألیفات و تصنیفات مشایخ بی‌آنکه خود، آنها را دیده باشد یا از آنها در تألیف خود بهره گرفته باشد، یا حتی نام آنها را بداند، سخنان اغراق‌آمیزی می‌آورد. از جمله در مورد ابوسعید خراز می‌گوید: «او را چهار صد کتاب تصنیف است.» (همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۴). در باب محمد بن علی ترمذی می‌گوید: «او را تصانیف بسیار است همه مشهور و مذکور» (همان مأخذ، ج ۲، ص ۷۷) و درباره‌ی علی جوزجانی ادعا می‌کند که «او را تصانیف است در معاملات معتبر و مشهور» (همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۰۰) و در مورد ابوعبدالله محمد بن خفیف می‌آورد که «در هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقایق می‌ساخت و در عالم ظاهر بسی تصنیف نفیس دارد همه مقبول و مشهور» (همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۰۵) و از حلاج چنین یاد می‌کند که «او را تصانیف بسیار است» (همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۱۴). وقتی در مورد تصانیف مشایخ که در حقیقت مرده ریگ واقعی آنان است سخنان وی را مستند به شمار نمی‌توان آورد، بیگمان دیگر آگاهی‌هایی که می‌دهد نیز فاقد اعتبار کافی خواهد بود.

هر یک از مشایخی که در کتاب عطار از آنان یاد شده است در آغاز کار، آدمیزادی است معمولی با همه‌ی گرفتاریهای دنیایی که انسانها دارند اما اتفاقی می‌افتد که او را هوشیاری می‌آورد و جهت و محتوای زندگانی او را عوض می‌کند. این واقعه که ظاهری بی‌اهمیت دارد سبب توبه کردن وی می‌شود. در بسیاری موارد این وقایع از مشابهت زیادی با هم برخوردارند. فی‌المثل منصور عمارّ در اثر خوردن رقعہ‌یی که بر آن آیت «بسم الله الرحمن الرحيم» را نوشته بوده‌اند به جرگه‌ی اهل طریق درآمد (همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۹۶). بشر حافی به سبب معطر کردن و نگاهداشتن رقعہ‌یی که همین آیت را بر آن کتابت کرده بودند به این جماعت پیوست (همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۰۶). پیداست که چنین وقایعی

را نمی‌توان در زندگی آدمیان مستند دانست. اگر در مندرجات تذکرة الاولیاء با نگاهی انتقادی بنگریم بیگمان باید بپذیریم که در این اثر اطلاعات مستدل و منطقی یادست کم مستند نادر است همانگونه که سخنان مؤلف در باب تصانیف مشایخ و نیز مهارت آنان در دانش‌های گوناگون را نمی‌توان باور کرد؛ گفته‌های وی را در باب وقایع زندگانی آنان نمی‌توان پذیرفت. در یک جمله باید بگویم در کتاب عطار «هست» را اعتباری نیست بلکه آنچه در آن دارای اهمیت است «باید» است. کتابی که اساس آنرا بر نقل کرامات و خوارق عادات گذاشته‌اند بیگمان نمی‌تواند گزارشگر دقیق واقعیت‌ها باشد. ذهنیت عطار ذهنیتی عاری از عایق و مانع است. برای او هر کاری شدنی است. همه تضادها و تناقض‌ها ظاهری است و همه امور عالم، باطنی یگانه دارند. ستیز این و آن با هم بر سر هیچ و پوچ است: «نقل است که روزی می‌رفت دو کودک خصومت کردند برای یک جوز که یافته بودند. شبلی آن جوز را از ایشان بستد و گفت: صبر کنید تا من این بر شما قسمت کنم. پس چون بشکست تهی آمد، آوازی آمد و گفت: حالا قسمت کن اگر قسام تویی. شبلی خجل شد و گفت: آنهمه خصومت بر جوز تهی و این همه دعوی قسامی بر هیچ (همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۴۶). همین ذهنیت بی‌عایق است که تذکرة الاولیاء اثر او را نیز به مجموعه‌ای از خرق عادت‌ها و قانون شکنی‌ها بدل کرده است. البته باید دانست که این همه، از قانون بزرگ تصوّف که اختیار پروردگار است؛ آب می‌خورد. حقیقت آن است که پذیرش هر قانونی به صورت مطلق تغییرناپذیر از دیدگاه صوفیانه، نقیض فعال مایشاء بودن حق تعالی است. چنین است که در تذکرة الاولیاء قانون و ضد قانون را همواره دوروی سکه‌ای یگانه می‌بینیم که در ضرابخانه مشیة الله ضرب شده است.

یادم است سی سال پیش وقتی برای نخستین بار مطالعه منطلق الطیر را به پایان آوردم در عین حال که عظمت محتوی و درونمایه آن مرا به شگفت آورده بود از این بابت که اساس آنرا بر تعبیری عامیانه از نام سیمرغ استوار دیدم تعجب

کردم و با خود اندیشیدم که عطار چگونه از خیالی اقترانی که کودکان را خرسند تواند کرد چنین مجموعه‌ای از تخیلات هنرمندانه را اختراع کرده است. اما بعدها که بیشتر با تصوف و متون صوفیانه آشنا شدم دریافتم که در این قلمرو هیچ ناممکنی وجود ندارد. و تنها در اینجا است که عامیانه‌ترین پندارها و خاص‌ترین اندیشه‌ها با هم در آمیخته‌اند.

وجود همین ذهنیت بی‌عایق است که باعث می‌آید تا عطار هر ناممکنی را از مشایخ ممکن ببیند و به ضعف و قوت حتی صحت و سقم روایاتی که در اختیار دارد نیاندیشد. چنین است که گذشته از آنکه صدها خرق عادت را از آنان نقل می‌کند پاره‌ای از امور را که حتی به عنوان کرامت هم در پذیرفتنی نمی‌نمایند به اثر خود راه می‌دهد. فی‌المثل روایت می‌کند که شیخ ابوالفضل حسن برای ابوسعید، یکشنبه هفتصد تفسیر گوناگون از *يُجِبُّهُم* و یحْتَوَنَهُ به عمل آورده است (همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۸۴). گیریم این سخن کوتاه به هفتصد گونه قابل تفسیر و تأویل باشد و شیخ ابوالفضل هم از همه آنها مطلع باشد و ابوسعید هم حال و حوصله شنفتن این همه را در یک شب داشته باشد، باز وقوع این امر امکان‌ناپذیر خواهد بود، زیرا اگر بیان هر تفسیری فقط دو دقیقه وقت بگیرد و گوینده و شنونده هم نیاز به استراحتی نداشته باشند جمعاً هزار و چهار صد دقیقه یعنی بیست و سه ساعت و بیست دقیقه، تقریباً شبانه‌روزی وقت لازم است تا چنین امری محقق تواند شد. از این گونه مدعیات باور نکردنی در *تذکرة الاولیاء* فراوان است. چنانکه گفتم منحصر به کرامات و خوارق عادات مشایخ نیست. برای آنکه خوانندگان را با گونه‌ای دیگر از این ادعاها آشنا کرده باشم از میان دهها نمونه یکی را نقل می‌کنم. در وجه تسمیه حاتم اصم چنین می‌خوانیم: «و کرم او را تا به حدی بود که روزی زنی به نزد او آمد و مسئله‌ای پرسید مگر بادی از او رها شد. حاتم گفت: آواز بلندتر کن که مرا گوش گران است تا پیر زن را خجالتی نیاید. پیرزن آواز بلند کرد تا او آن مسئله را جواب داد. بعد از آن تا آن پیرزن زنده بود

قرب پانزده سال خویشتن کر ساخت تا کسی با پیرزن نگوید که او آنچنان است. چون پیرزن وفات کرد آنگاه سخن آهسته را جواب داد که پیش از آن هر که با او سخن گفتی، گفتی بلندتر گوی. بدین سبب اصمّش نام نهادند» (همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۲۲). چنانکه می‌بینید در این روایت سخن از کرامت و خرق عادت نیست تنها کرم و جوانمردی حاتم پشتوانه پانزده سال خود را به کرگوشی زدن اوست. علی‌ای حال ذهنیت بی‌عیق عطار باعث آمده است تا ما امروز مجموعه‌ای از آرمان‌های خرد و بزرگ انبوهی از آدمیان تیزهوش و روشن‌بین را در اختیار داشته باشیم. آدم وقتی در تذکرة الاولیاء و امثال این کتاب غور و بررسی می‌کند درمی‌یابد که چرا صوفیه از همان آغاز زبان منظوم را برای بیان آنچه در دل و دماغ دارند برگزیده‌اند. آری تنها به میانجی این زبان است که می‌توان واقعیت و خیال، راست و دروغ، رؤیا و رؤیت را به هم آمیخت و از آن معجونی مطبوع دل و دماغ آدمیزاد اندیشمند اندیشناک فراهم ساخت. تذکرة الاولیاء به حقیقت شعر منشور عطار است حتی قسمتهایی از آن فی‌المثل تابلوی زیبا و شورانگیز حلاج از ناب‌ترین بخش‌های منطق الطیر شاعرانه‌تر می‌نماید. وقتی با شعر روبروئیم نباید در بند درستی‌ها و نادرستی‌ها باشیم زیرا هدف غایی شعر تأثیر در مخاطب به میانجی عرضه کردن تجلیات زیبایی است. در تذکرة الاولیاء به چشم خواننامه تو در توی پاره‌ای از بشریت در بخش‌هایی از تاریخ و جغرافیا می‌باید نگریست. عطار خوابها را گزارش کرده و تعبیر را به ما واگذارده است. بی‌گمان به همین دلیل بوده است که از شرح نوشتن بر سخنان مشایخ پرهیز کرده و گفته است: «هر که را در سخن ایشان به شرحی حاجت خواهد افتاد. اولیتر که به سخن ایشان نگردد و باز شرح دهد» (همان مأخذ، آغاز کتاب، ص ۱۳). وقتی به این چشم در کتاب بنگریم نه از بابت اطلاعات غلطی که در آن می‌بینیم آزرده می‌شویم و نه راست و دروغ کرامات اولیاء ما را رنجه می‌دارد. حتی امور ممکنی که عملاً محال تلقی می‌شوند جبهه‌گیری ما را در قبال خود بر نمی‌انگیزند. در این صورت باید به میانجی اثری که



این نوشته رازآمیز در اندرون ما برجای می‌گذارد ما نیز به نوبه خود در تعبیر خواب بشریت مشارکتی بکنیم. تعبیر من به شخصه از این سنخ کتابها این است که انسان از دیرباز به فرّ و فرمان ناخودآگاه خویش به یگانگی پنهانی اموری که آشکارا با یکدیگر در تناقض اند پی برده و همواره در صدد نمایش این یگانگی بوده است. به راستی که پندار و گفتار و کردار سه چهره از یک واقعیت‌اند. حقیقت برتر در این عالم در تمام قلمروهای نهفته و پیدای آن تناقض است و دو سوی هر یک از جلوه‌های آن پیوندی قسطاسی با هم دارند. به این تعبیر تناقض نه تنها امری محال نیست که وجود آن واجب و عدم آن ممتنع است. اصلاً جهان بر دو پای تناقض ایستاده است و به قول مولانا جلال الدین تقابل نفی و اثبات همانگونه که در دانش جبر می‌بینیم در همه امور عالم جاری است:

به جبر، جمله اضداد را مقابله کرد / خمش که فکر در اشکست زین عجایبها

(دیوان کبیر، با تصحیح و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، ج ۱، ص ۱۳۵)

جهان عرصه شطرنجی است با دو دسته مهره‌های با هم ستیز که یک بازیگر به میانجی آنها با خویشتن در کار بازی کردن است:

برد و ماندی هست آخر تا کی ماند کی برد

ورنه این شطرنج عالم چیست با جنگ و جهاد؟

گه ره شه را بگیرد بیدقی کژ رو به ظلم

چیست فرزین گشته‌ام گر کژ روم باشد سداد

من پیاده رفته‌ام، در راستی تامنتها

تا شدم فرزین و فرزین بند هام دست داد

رخ بدو گوید که منزلها ما را منزلی است

خطوتین ماست این جمله منازل تا معاد

تن به صد منزل رود دل می رود یک تک به حج  
 رهروی باشد چو جسم و رهروی همچون فزاد  
 شاه گوید: مر شما را از من است این باد و بود  
 گر نباشد سایه من بود جمله گشت باد  
 اسب را قیمت نماند پیل چون پشه شود  
 خانه‌ها ویرانه‌ها گردد چو شهر قوم عاد  
 اندر این شطرنج برد و ماند یکسان شد مرا  
 تا بدیدم کاین هزاران لعب یک کس می نهاد  
 در نجاتش مات هست و هست درماتش نجات  
 زان نظر ماتیم ای شه! آن نظر برمات باد!  
 (همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۱۴)

به اعتقاد من حرف حساب عطار و تذکرة الاولیاء همین است که از زبان جلال‌الدین شنیدیم و الحق از این زیباتر و رساتر نمی‌توان نگاه کلی عرفان اسلامی - ایرانی را در قالب الفاظ و معانی ریخت. تذکرة الاولیاء شورشی است همه جانبه بر واقعیت مجرب، طغیانی است بر همه قانونها اعم از قوانین اجتماعی و علمی و...، عصیانی است بر هر چه که لایتغیر انگاشته شده و می‌شود جز ذات باری تعالی. همه یاد کرده‌ها در این کتاب کمابیش گویای این شورش و طغیان و عصیان همه سوره‌اند اما اگر خوانندگان جوانتر خواسته باشند پیش از مطالعه تمامت این اثر حقانیت سخن ما را دریابند، بسنده خواهد بود که یاد کرد حلاج را در جلد دوم صفحه‌های ۲۱۴ تا ۲۲۳ بخوانند. عطار خود متوجه شورانگیزی و انبوهی تأثیر این یاد کرد در مخاطبان بوده است که با آن سخن در باب قدمای مشایخ را به پایان آورده و آن را حسن ختام اثر خویش قرار داده است. به راستی که درخشش گزارش بردار کردن حسین بن منصور حلاج در تذکرة

الاولیاء با تابناکی گزارش بردار کردن حسنک وزیر در تاریخ بیهقی برابر نهادنی است. اگر تنها همین یاد کرد حلاج از عطار در قلمرو نثر شاعرانه باقی می ماند، کافی بود تا نام او را در عداد نویسندگان زبان دری قرین جاودانگی کند. گفتیم تذکرة الاولیاء طغیانی است بر همه قوانین اعم از اجتماعی، علمی و... بنابراین یکی از درونمایه های اساسی این کتاب محتوای سیاسی و اجتماعی آن است. در نگاه این کتاب پادشاه و دربار و همه قوانین و دستورالعمل هائی که حافظ حاکمیت پادشاه است به چیزی گرفته نمی شود. این کتاب می خواهد به مخاطبان خود بگوید: وقتی خدا روزی رسان است برزنده آدمی نیست که کسی چونان خویش را به خداوندی برگزیند و مطیع و منقاد او باشد. برای آنکه محتوای سیاسی تذکرة الاولیاء و هماهنگی آنها با محتوای کلی آن که همان عصیان بر همه قوانین است؛ دریابید می توانید به موارد زیر مراجعه کنید: داستان برخورد برمنشانه فضیل عیاض که خود روزگاری سرراهزنان بوده است با هارون خلیفه عباسی و فضل برمکی. فضیل، خلیفه و وزیر را که به کلبه او آمده اند به حضور نمی پذیرد. و چون بی موافقت او وارد می شوند چراغ را پف می کند تا روی خلیفه را نبیند سپس او را طی سخنانی تند و کوبنده از ستم کردن به خلق خدا برحذر می دارد و دست آخر هم کیسه محتوی هزار دینار را که خلیفه در اختیار وی می گذارد به بیرون پرتاب می کند و سرانجام خلیفه و وزیر حیرت زده جایگاه او را ترک می گویند. (همان مأخذ، ج ۱، ص ۸۰ تا ۸۲). گفت: از میوه مکه، چهل سال است که نخورده ام و اگر نه در حال نزع بودمی خبر نکرده می و از بهر آن نخورد که لشکریان بعضی از آن زمینهای مکه خریده بودند (همان مأخذ، ج ۱، ص ۹۷). این قول ابراهیم ادهم نشان می دهد که صوفیان هر چه را که به دربار و درباریان و اعوان و انصار آنان چونان نظامیان وابسته بوده است خوش نمی داشته اند. باز درباره همین عارف چنین می آورد: «نقل است که چندین حج پیاده بکرد. از چاه زمزم آب برنکشید. گفت: زیرا که دار و رسن آن از مال سلطان خریده بودند» (همان مأخذ، ج ۱، ص

۹۷). در یاد کرد بشر حافی چنین می خوانیم: «از او پرسیدند که بدین منزلت به چه رسیدی؟ گفت: بدان که حال خویش از غیر خدای پنهان داشته جمله عمر. گفتند: چرا سلطان را وعظ نکنی که ظلم بر ما می رود؟ گفت: خدای را از آن بزرگتر دانم که من او را پیش کسی یاد کنم که او را داند تا بدان چه رسد که او را نداند» (همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۰۸). اندکی پیش از این در باب همین صوفی آورده است: «نقل است که هرگز آب از جوی که سلطانین کنده بودند نخوردی» (ج ۱، ص ۱۰۸).

در یاد کرد سفیان ثوری از قول این شیخ می خوانیم: «بهترین سلطانان آن است که با اهل علم نشینند و از ایشان علم آموزد و بدترین علما آنکه با سلاطین نشینند» (همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۷۸). در گزارش شقیق بلخی می خوانیم: «چون شقیق قصد کعبه کرد و به بغداد رسید هارون الرشید او را بخواند. چون شقیق به نزدیک هارون رفت، هارون گفت: تویی شقیق زاهد؟ گفت: شقیق منم اما زاهد نیم. هارون گفت: مرا پندی ده. گفت: هشدار که حق تعالی تو را بجای صدیق نشانده است، از تو صدق خواهد چنانکه از وی، بجای فاروق نشانده است، از تو فرق خواهد میان حق و باطل، چنانکه از وی و بجای ذوالنورین نشانده است، از تو حیا و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای مرتضی نشانده است، از تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی. گفت: زیارت کن. گفت: خدای را سرایی است که آنرا دوزخ خوانند. تو را دربان ساخته و سه چیز به تو داده مال و شمشیر و تازیانه، و گفته است که خلق را بدین سه چیز از دوزخ بازدار. هر حاجتمند که پیش تو آید، مال از وی دریغ مدار و هر که فرمان حق را خلاف کند بدین تازیانه او را ادب کن و هر که یکی را بکشد بدین شمشیر قصاص خواه به دستوری. و اگر آن نکنی پیشرو دوزخیان تو باشی. هارون گفت: زیادت کن. گفت: تو چشمه ای و عمال جوی ها. اگر چشمه روشن بود به تیرگی جوی ها زبان ندارد، اگر چشمه تاریک بود به روشنی جوی ها هیچ امید نباشد. گفت: زیادت کن. گفت: اگر در بیابان تشنه

شوی، چنانکه به هلاکت نزدیک باشی، اگر آن ساعت شربتی آب یابی به چند بخری؟ گفت: به هر چه خواهد. گفت: اگر نفروشد الاً به نیمه ملک تو؟ گفت: بدهم. گفت: اگر آن آب که بخوری از تو بیرون نیاید چنانکه بیم هلاکت بود، یکی گوید: من تو را علاج کنم اما نیمه‌ای از ملک توستانم، چه کنی؟ گفت: بدهم. گفت: پس چه نازی به ملکی که قیمتش یک شربت آب بود که بخوری و از تو بیرون آید؟ هارون بگریست و او را با اعزازی تمام باز گردانید» (همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۸۲).

در یادکرد داوود طائی می‌خوانیم که وی از پذیرفتن هارون به سرای خویش امساک می‌کند و سرانجام چون مادر از وی می‌خواهد که خلیفه را بار دهد، او را در می‌پذیرد و اندرز می‌دهد و هارون به هنگام بازگشت به دارالخلافه، مهری زر به نزد او می‌نهد و اظهار می‌دارد که حلال است اما داوود آن را نمی‌پذیرد. (همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۰۴).

در یادکرد احمد حرب می‌خوانیم: «در تقوی تا بحدی بود که در ابتدا مادرش مرغی بریان کرده بود، گفت: بخور که در خانه خود پرورده‌ام و در او هیچ شبهت نیست. احمد گفت: روزی به بام همسایه برشد و از آن بام دانه‌ای چند بخورد و آن همسایه لشکری بود، حلق مرا نشاید» (همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۱۸). اندکی پس از این باز می‌خوانیم: «روزی سادات نیشابور به سلام آمده بودند. پسری داشت می‌خواره ورد باب می‌زد. از در درآمد و برایشان بگذشت و از این جماعت نیاندیشید. جمله متغیّر شدند. احمد آن حال بدید، ایشان را گفت: معذور دارید که ما را شبی از خانه همسایه چیزی آوردند بخوردیم، شب ما را صحبت افتاد، وی در وجود آمد. تفحص کردم و مادرش به عروسی رفته بود به خانه سلطان و از آنجا چیزی آورده» (همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۱۹).

در یادکرد حاتم اصمّ می‌خوانیم: چون حاتم به بغداد آمد، خلیفه را خبر دادند که زاهد خراسان آمده است. او را طلب کرد. چون حاتم از در درآمد،

خلیفه را گفت: یا زاهد! خلیفه گفت: من که زاهد نیم که همه دنیا زیر فرمان من است، زاهد تویی. حاتم گفت: نی که تویی زاهد که خدای تعالی می فرماید: «قل متاع الدنيا قليل» و تو به اندکی فتناعت کرده‌ای زاهد تو باشی نه من. من که به دنیا و عقبی سر فرو نمی آورم، چگونه زاهد باشم (همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۲۷)

اگر بخواهیم رفتار مشایخ با پادشاهان و خلیفگان را آن چنان که بر قلم عطار رفته است، به کمال بازگو کنیم، سخن به درازا خواهد کشید. تنها به همین بسنده کردیم تا خوانندگان از ما دریازند که طغیان تصوف، همه اصناف قوانین و قواعد را دربرمی گیرد، همین خاصه شورش بودن مکتب درویشان است که در طول قرون و اعصار درگیریهای دراز آهنگ میان دربار و خانقاه را باعث آمده است. چون این مخالف خوانی ها را در موارد گوناگون در قبال شریعتمداران نیز داشته اند؛ در بسیاری از اوقات موجبات شهادت پاره‌ای از مشایخ و انبوهی از مریدان آنان را فراهم آورده است. سرشت تصوف گریختن صوفی از همه بندهای تعلق را ایجاد می کرده است و گردنفرزان این طایفه خواجهوار فتنه‌ها در سرداشته‌اند و سر به دنیا و آخرت فرو نمی آورده‌اند:

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی آید

تبارک الله از این فتنه‌ها که در سرما است!

آبشان با دولتمردان و دینمداران به یک جوی نمی رفته آنان را بر ضد خویش برمی انگیزخته‌اند و ای بسا که چون حلاج و عین القضاة... به فتوای اینان و فرمان آنان سر درمی باخته‌اند.

مخالفت شریعتمداران با گروه‌های عصیانی تر صوفیه، نیاز به شاهد و بیته آوردن ندارد، زیرا هم تاریخ به ستیز میان آنان و متشرعین گواهی می دهد و هم انبوه کتاب‌ها و رساله‌هایی که فقهای خاصه و عامه در رد صوفیه و اندیشه‌های صوفیانه نوشته‌اند، نمودار واقعیت داشتن وجود تضاد میان این دو گروه است.

سید ابوالفضل ابن الرضا معروف به علامه برقی در کتاب *حقیقه العرفان* که خود کتابی نسبتاً مفصل در ردّ صوفیه و آئین آنان است. یکصد و سی و هفت کتاب و رساله را که علمای شیعه در ردّ متصوفه تألیف و تصنیف کرده‌اند با نام و نشان معرفی می‌کند و در پایان متذکر می‌شود که «ولایخفی که بسیاری از علماء بزرگ در ضمن تألیفات خود بطلان صوفیه را ثابت کرده‌اند» (*حقیقه العرفان*، سید ابوالفضل بن الرضا، علامه برقی، ص ۷۱-۶۴). همین مؤلف بسی از آثار صوفیه را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد که یکی از آنها همین *تذکرة الاولیاء عطار* است. وی این کتاب را مملو از تعریف و تمجید ناصیبان و دشمنان شیعه می‌داند و مندرجات آنرا سراپا دروغ و مخالف با عقل و نقل به شمار می‌آورد و به نقل پاره‌ای از مطالب شریعت ستیزانه آن می‌پردازد (همان مأخذ، ص ۳-۷۲). برای آنکه نمونه‌ای از مخالفت‌های شریعتمداران را با صوفیه به دست داده باشیم چند بیتی از منظومه طاق‌دیس اثر ملا احمد نراقی را که از علمای طراز اول عصر قاجار است می‌آوریم:

هیچ دانی چیست صوفی مشربی؟ - ملحدی، بنگی، مباحی مذهبی  
 قید شرع از دوش خود افکنده‌ای - کهنه انسانی ز کفر آگنده‌ای  
 جلق گاه صوفیان کف‌های او - کفر و نکبت ظاهر از سیمای او  
 راه و رسم صوفیان خواهی تمام - حلق و جلق و دلق باشد والسلام  
 (همان مأخذ، ص ۱۰۰).

مؤلف *تذکرة الاولیاء* خود متوجه ناسازگاری مندرجات اثر خویش با موازین شرع است بویژه آنجا که کرامات مشایخ را بیان می‌کند. و همین توجه است که گاهگاه وی را به توجیه شرعی مطلب وامی‌دارد. در یاد کرد ذوالنون مصری می‌خوانیم که مریدی پس از چهل سال شب زنده‌داری و مراعات آداب سلوک به خدمت وی می‌آید و از اینکه در این مدت خداوند به او هیچ نظر

عنایتی نکرده است، گلایه ساز می‌کند و از او در برانگیختن لطف حق نسبت به خویش راه چاره‌ای طلب می‌کند. ذوالنون به او می‌گوید: امشب برو سیر بخور و نماز خفتن مگذار و همه شب را بخواب تا باشد که دوست به عنایت اگر نشد به عتاب در تو نظر افکند. مرید به خانه می‌رود، سیر می‌خورد و نماز ناخوانده می‌خوابد، اتفاقاً حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به خواب می‌بیند که به او مژده رحمت و عنایت پروردگار را می‌دهد. و می‌افزاید که اما از قول خداوند عالم به آن رهن مدعی: ذوالنون، سلام برسان و بگو تو را رسوای عالم خواهم کرد که بندگان مرا از طاعت من باز می‌داری. مرید شادمانه از خواب بیدار می‌شود. سپس به نزد ذوالنون می‌آید و خواب را با او در میان می‌گذارد. پیر از این که خداوند برای او خط و نشان کشیده است، شادیها می‌کند. پس از نقل این ماجرا عطار چنین می‌افزاید: «اگر کسی گوید که چگونه روا بود که شیخی کسی را گوید که نماز مکن و بخسب، گویم ایشان طیبان‌اند و طیب گاه بود که به زهر علاج کند. چون میدانست که گشایش کار او در این است بدانش فرمود که خود دانست که او محفوظ بود، نتواند که نماز نکند. چنانکه حق تعالی، خلیل علیه‌السلام را فرمود که پسر را قربان کن و دانست که نکند. چیزها رود در طریقت که با ظاهر شرع راست نیاید. چنانکه کشتن خلیل را امر کرد و نخواست و چنانکه غلام کشتن حضر که امر نبود و خواست و هر که بدین مقام نرسیده، قدم آنجا نهد، زندیق و اباحتی و کشتنی بود مگر هر چه کند به فرمان شرع کند» (تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۱۹). در یاد کرد بایزید بسطامی می‌خوانیم: «یک بار در خلوت بود، بر زبانش برفت که سبحانی ما اعظم شأنی. چون با خود آمد، مریدان با او گفتند که چنین کلمه‌ای بر زبان تو برفت. شیخ گفت: خداتان خصم، بایزیدتان خصم، اگر از این جنس کلمه‌ای بگویم، مرا پاره پاره بکنید. پس هر یکی را کاردی بداد که اگر نیز چنین سخنی آیدم، بدین کارها مرا بکشید. مگر چنان افتاد که دیگر بار همان گفت. مریدان قصد کردند تا بکشندش. خانه از بایزید انباشته بود.



اصحاب خشت از دیوار بیرون گرفتند و هر یک کاردی می‌زدند، چنان کارگر می‌آمد که کسی کارد بر آب زند، هیچ زخم کارد پیدا نمی‌آمد. چون ساعتی چند بر آمد آن صورت خورد می‌شد. بایزید پدید آمد، چون صعوه‌ای خرد در محراب نشسته. اصحاب در آمدند و حال بگفتند. شیخ گفت: بایزید این است که می‌بینید، آن بایزید نبود. پس گفت: «نزه الجبار نفسه علی لسان عبده». آنگاه پس از آن در توجیه این امر سخن خود را چنین دنبال می‌گیرد: «اگر کسی گوید: این چگونه بود؟ گویم: چنانکه آدم علیه‌السلام در ابتدا چنان بود که سر در فلک می‌سود. جبریل علیه‌السلام، پری به فرق وی فرود آورد تا آدم به مقدار کوچکتر باز آمد. چون روا بود صورتی مهتر که کهنتر گردد. بر عکس این هم روا بود. چنانکه طفلی در شکم مادر دو من بود، چون به جوانی می‌رسد، دوست من می‌شود و چنانکه جبرائیل علیه‌السلام در صورت بشری بر مریم متجلی شد، حالت شیخ هم از این شیوه بوده باشد اما تا کسی به واقعه آنجا نرسد، شرح سود ندارد» (همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۳۴). در یاد کرد حسین بن منصور حلاج می‌خوانیم: «بعضی گویند: از اصحاب حلول بود و بعضی گویند: تولی به اتحاد داشت. اما هر که بوی توحید به وی رسیده باشد هرگز او را خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد و هر که این سخن گوید سرش از توحید خبر ندارد و شرح این طولی دارد. این کتاب جای آن نیست اما جماعتی بوده‌اند از زنادقه در بغداد، چه در خیال حلول و چه در غلط اتحاد که خود را حلاجی گفته‌اند و نسبت بدو کرده‌اند و سخن او فهم ناکرده بدان کشتن و سوختن به تقلید محض، فخر کرده‌اند چنانکه دو تن را در بلخ همین واقعه افتاد که حسین را، اما تقلید در این واقعه شرط نیست. مرا عجب آمد از کسی که روا دارد که از درختی اناالله برآید و درخت در میان نه، چرا روا نباشد که از حسین انا الحق برآید و حسین در میان نه؟ و چنانکه حق تعالی به زبان عمر سخن گفت که ان الحق ینطق علی لسان عمر. و اینجا نه حلول کار دارد و نه اتحاد» (همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۱۵).

چنانکه دیدید، عطار کرامات صوفیه را با مشابهاتشان در قلمرو شریعت قیاس می‌کند و استدلال او از سنخ جدل است. این همه می‌نمایاند که در سده‌های گذشته صوفیانه اندیشیدن و صوفیانه زیستن، به گذار کردن از صراط می‌مانسته است که در صورت بی‌احتیاطی و عدم دقت کافی، به سقوط در مخاصمات سیاسی یا دینی می‌انجامیده است.

تألیف تذکره ویژه مشایخ تصوف به روزگاران پیش از فریدالدین عطار نیشابوری باز می‌خورد. درست است که علامه قزوینی تذکره الاولیاء را کتابی عديم النظير خوانده اما این سخن بدان معنا نیست. که این مؤلف در کار خود نوآور بوده است که بیشتر ستایشی است از کار عطار به عنوان کسی که تذکره‌نویسی برای پیران طریقت را صورتی منسجم بخشیده است. در زبان فارسی پیش از تذکره الاولیاء کتاب طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری (م ۴۸۱ ه. ق.) را می‌شناسیم که بعدها منبع نفحات الانس قرار گرفته است. کشف المحجوب هجویری (م ۴۶۵ - ه. ق.) اگر چه صورت تذکره به معنی خاص کلمه را ندارد، حاوی نام و نشان و اقوال و اعمال بسیاری از مشایخ است. چنانکه می‌بینید این هر دو اثر به قرن پنجم هجری تعلق دارند اما چنین می‌نماید که عطار از آنها استفاده چندانی نکرده است. مؤلف تذکره الاولیاء هیچیک از این دو تن در عداد مشایخی که در اثر خود از آنان سخن گفته نیاورده است. البته از پیر هرات دو بار نام برده و از کتاب او گاهی سود جسته است (همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۶۷). شاید دلیل این امر آن باشد که اساس کار را منابع عربی قرار داده است چنانکه در آغاز کتاب می‌گوید: «این سخنان که شرح آن (قرآن و اخبار) است و خاص و عام را دروی نصیب است اگر چه بیشتر به تازی بود با زبان پارسی آوردم تا همه را شامل بود.» (همان مأخذ، آغاز کتاب، ص ۱۵).

وی از سه کتاب به نام‌های شرح القلب، کشف الاسرار و معرفة النفس و الرب به عنوان منابع اصلی کار خود یاد می‌کند و می‌گوید: «هر که این سه کتاب را

معلوم کرد، گمان ما این است که هیچ سخن این طایفه، الی ماشاءالله، بر وی پوشیده نماند.» (همان مأخذ، آغاز کتاب، ص ۱۲).

از ساختمان نحوی پاره‌های جمله‌ها هم پیداست که به هنگام نوشتن متن کتاب زیر تأثیر هنجارهای زبان عربی بوده است. در مواردی سخنان پاره‌ای از مشایخ را به عربی نقل کرده است، فی المثل چندین سطر دعای شیخ ابواسحاق شهریار کازرونی را به تازی آورده است (همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۵۱).

در جای جای اثر خود بجز سه کتاب فوق‌الذکر از کتاب اللسر ابوسعید خزاز، کتاب اللمع ابونصر سراج، کتاب محبت از عمر بن عثمان و کتاب مرآة الحکماء شاه شجاع کرمانی نام می‌برد، اما به نظر نمی‌آید که از آنها به عنوان منابع کار خود استفاده کرده باشد. عطار از تذکرة‌های تازی معروف پیش از خود از قبیل طبقات الصوفیة ابوعبدالرحمن محمدبن حسین سلمی نیشابوری (م ۴۱۲ هـ. ق.)، حلیة الاولیاء ابونعمین احمدبن عبدالله اصفهانی (م ۴۳۰ هـ. ق.)، مناقب الابرار و محاسن الاخیار ابن خمیس کعبی جهنی (م ۵۲۲ هـ. ق.) و صفوة الصوفیة ابن جوزی (م ۵۹۷ هـ. ق.) یاد می‌کند. تحقیق در این مسئله که با این منابع چگونه برخورد کرده است مستلزم مقایسه مندرجات این کتاب‌ها با متن تذکرة الاولیاء است.

چند سالی است که اندیشمندان ایرانی ترجمه آثاری از ادبیات معاصر آمریکای لاتین را به فارسی آغاز کرده‌اند. یکی از ویژگی‌های این آثار، محیر العقول بودن حوادثی است که در طی آنها اتفاق می‌افتد. از پرفروش بودن این برگردان‌ها چنین پیداست که جامعه کتابخوان ایرانی بویژه جوانان جستجوگر از منطق شکنی نویسندگان این گونه آثار لذت می‌برند. این اواخر کتابهایی از دون خوان کارلوس کاستاندا به پارسی انتشار یافته که در آنها این فروپاشی بنیانهای منطقی را می‌توان ساعتها به تماشا نشست. مندرجات این کتابها از جهاتی به درونه‌های کتابهای صوفیانه چون تذکرة الاولیاء و دهها اثر همانند آن می‌ماند. چنین می‌انگاریم که اگر در

- میان این دو دسته آثار ایرانی و آمریکای لاتینی از سوی پژوهندگان مقایسه‌های دقیقی به عمل آید، حاصل کار از دیدگاه ادبیات تطبیقی بسیار دل‌انگیز خواهد بود. از دیدگاه آرمان‌شناسی آدمیان نیز انجام چنین کاری مسلماً سودمند خواهد بود.

سخن خود را با نقل گوشه‌هائی از تذکرة الاولیاء به پایان می‌آوریم:  
 الهام از اوصاف مقبولان است و استدلال ساختن که بی‌الهام بود از علامات رانندگان است. (امام صادق علیه‌السلام، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۴)؛  
 نان خدای می‌خورم و فرمان شیطان می‌برم. (مالک دینار، همان مأخذ، ج ۱، ص ۵۳)؛

از پیغمبرانم رشک نیست که ایشان را هم لحد، هم صراط، هم قیامت در پیش است و جمله با کوتاه دستی، نفسی نفسی خواهند گفت. و از فرشتگان رشک نیست که خوف ایشان زیادت از خوف بنی‌آدم است و ایشان را درد بنی‌آدم نیست و هرکه را این درد نبود، من آن نخواهم، لکن از آن رشک است که هرگز از مادر نژاد و نخواهد زاد. (فضیل عیاض، همان مأخذ، ج ۱، ص ۸۷)؛  
 یا چنان نمای که هستی یا چنان باش که می‌نمائی. (بایزید بسطامی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۵۵)؛  
 روشنتر از خاموشی چراغی ندیده‌ام. (بایزید بسطامی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۶۲)؛

گفت: سی سال است که استغفار می‌کنم از یک شکر گفتن؛  
 گفتند: چگونه؟ گفت: بازار بغداد بسوخت اما دکان من نسوخت، مرا خبر دادند، گفتم: الحمدلله از شرم آنکه خود را به از برادران مسلمان خواستم و دنیا را حمد گفتم، از آن استغفار می‌کنم. (سری سقطی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۵۱)؛  
 کسی درون خویش نداند، دیگری درون او چه داند؟ (ابو حفص حداد، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۸۸)؛

به‌ظاهر باخلق باش و به‌باطن باحق. (ابن عطاء، همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۲)؛

هر که پندارد که نزدیک‌تر است او به حقیقت، بعیدتر است، چنانکه آفتاب به روزنی افتد، کودکان خواهند که تا آن ذره‌ها بگیرند، دست بر کنند، پندارند که در قبضهٔ ایشان آید، چون دست باز کنند، هیچ نینند. (علی سهل اصفهانی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۹۳)؛

از وقت آدم علیه‌السلام تا قیام ساعت، آدمیان از دل گفتند و می‌گویند و من کس می‌خواهم که مرا وصیت کند که دل چیست یا چگونه است، نمی‌یابم! (علی سهل اصفهانی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۹۳)؛

معراج مردان، سر دار است. (حسین بن منصور حلاج، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۲۱)؛

گلگونهٔ مردان، خون ایشان است. (حسین بن منصور حلاج، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۲۲)؛

در عشق دو رکعت است که وضوی آن درست نیاید الا به خون. (حسین بن منصور حلاج، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۲۲)؛

عصاکش من، نیاز است. (شبلی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۰۴۰)؛  
کاشکی گلخن تابمی بودمی تا مرا نشناختندی. (شبلی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۴۰)؛

اگر همهٔ دنیا مرا باشد به جهودی دهم، بزرگ متنی دانم او را بر خود که از من پذیرد. (شبلی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۵۲)؛

کسی از او پرسید که شیخا! کرامت تو چیست؟ گفت: من کرامات نمی‌دانم اما آن می‌دانم که در ابتداء هر روز گوسفندی بکشتمی و تا شب بر سر نهاده می‌گردانید می در جملهٔ شهر تا تسوئی سود کردی یا نه. امروز چنان می‌بینم که مردان عالم برمی‌خیزند و از مشرق تا به مغرب به زیارت ما پای افزار دریا می‌کنند! چه کرامت خواهید زیادت از این؟ (شیخ ابوالعباس، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۵۸)؛

از خویشتن بگذشتی، صراط واپس کردی. (ابوالحسن خرقانی، همان  
 مأخذ، ج ۲، ص ۱۸۶)؛

روزی به بیمارستانی شد. دیوانه‌ای را دید که های و هوئی می‌کرد و نعره  
 می‌زد. گفت: آخر چنین بندی گران بر پای تو نهاده‌اند، چه جای نشاط است؟  
 گفت: ای غافل! بند بر پای من است نه بر دل. (شیخ ابوبکر واسطی، همان مأخذ،  
 ج ۲، ص ۲۲۴).

والسلام



شعبه‌شناسی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی